

رهايش يا حق تعيين سرنوشت



بخش نخست

منوچهر صالحی

مارکس در «مسئله یهود» تئوری رهايش خود را تدوین کرد. نزد او رهايش یعنی رهایی انسان از جبرهایی که مناسبات تولیدی در روند «بازگشت جهان انسانی به مناسباتی انسانی» به وجود آورده است. بنا بر باور او «رهايش سیاسی از یکسو سبب کاهش انسان به عضوی از جامعه مدنی، یعنی تبدیل او به فردیت خودخواه مستقلی می‌گردد و از سوی دیگر او را به شهروند دولت، یعنی شخصی اخلاقی تقلیل می‌دهد.»

ریشه واژه رهايش [۱] لاتینی است. رومی‌های باستان این واژه را درباره فرزند پسری به‌کار می‌گرفتند که به سن بلوغ رسیده بود و می‌خواست خانه پدری خود را با هدف مستقل زیستن ترک کند. همچنین این واژه در مورد بردگانی به‌کار گرفته می‌شد که توسط صاحبان خود «آزاد» می‌گشتند. در هر دو مورد با وضعیت تغییر یافته‌ای سر و کار داریم که در آن فرزند بلوغ یافته و برده «آزاد» شده باید از آن پس بر سر پای خود می‌ایستادند و سرنوشت خویش را خود تعیین می‌کردند. در روم باستان افراد برتر می‌توانستند افراد وابسته به‌خود را از وضعیت وابستگی رها سازند، یعنی فرزند بدون اجازه پدر نمی‌توانست زندگی مستقل خود را آغاز کند و برده بدون خواست و اراده برده‌دار نمی‌توانست از «آزادی» برخوردار گردد. در آن دوران «رهايش» توسط پدر به فرزند و توسط برده‌دار به برده داده می‌شد. در سده‌های میانه که کلیسای کاتولیک با «از دین برگشتگان» [۲]، یعنی «مرتدان» [۳] مبارزه می‌کرد، فرزندان زنانی را که به چنین جرمی متهم می‌شدند، به مدارس وابسته به صومعه‌ها می‌سپرد تا در آن‌جا بنا بر آموزش‌های مسیحیت تربیت شوند. در این رابطه نیز کلیسا از واژه رهايش بهره می‌گرفت، زیرا مدعی بود که این کودکان را از «گناه» رها نیده است.

معنی واژه رهايش در دوران رنسانس [۴] و تحقق جنبش اومانیزم [۵] و آغاز دوران روشنگری [۶] در اروپا دچار دگرگونی شد، یعنی از آن پس رهايش به‌جای آن که از بالا به کسی داده شود، به واکنشی اجتماعی

برای آزادسازی فرد از قید و بندهای اجتماعی بدل شد. به عبارت دیگر، هدف رهايش تلاش برای تحقق آزادی بیشتر فردی و هم‌برابری اجتماعی گشت. برای دستیابی به این خواسته باید مناسباتی که موجب بازتولید نابرابری میان افراد و سبب برتری بخشی از اقشار و طبقات اجتماعی بر بخش دیگری از مردم می‌گشتند، مورد نقد قرار می‌گرفتند. در همین رابطه کانت [۷] در اثر خود «روشنگری چیست؟» آشکار ساخت که «اگر آزادی داده شود، روشنگری تقریباً ناگزیر» خواهد شد و در نتیجه انسان‌هایی که به خاطر صغارتی که به‌خود تحمیل کرده‌اند، خواهند توانست با برخورداری از آزادی به کسب تجربه بپردازند و با به‌کارگیری خرد خویش، خود را از قید و بندهائی که در جامعه وجود دارند، برهانند. بنابراین هر انسانی برای آن که بتواند از صغارت خویش رها گردد، به «آزادی در به‌کارگیری عمومی خرد در همه‌ی امور» خود نیازمند است. [۸]

بنا بر تئوری‌های آموزشی [۹] و روان‌شناسانه کنونی رهايش هدف هر گونه انکشاف شخصیت فردی است. هر کودکی بسیاری از ارزش‌هایی را که هنجارهای زندگی او را تشکیل خواهند داد، از پدر و مادر و همچنین از آموزگاران خویش در دبستان و دبیرستان یاد می‌گیرد. بنابراین، هر چند فرد در کسب ارزش‌های هنجارین خویش تحت تأثیر بلاواسطه محیط زیست قرار دارد، اما با این حال هنگامی که رهايش دست می‌یابد که بتواند زندگی خود را بنا بر برداشت خرد خویش از آن ارزش‌های هنجارین سر و سامان بخشد. [۱۰]

تحقق رهايش آمیخته با موفقیت به عوامل مختلفی وابسته است که در اینجا به اختصار به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

نخست آن که فرد باید از توانائی تشخیص کارکردها و موقعیت‌های اجتماعی و همچنین آرایش و دگرگونی آن‌ها برخوردار باشد.

دو دیگر آن که فرد باید از توانائی ایجاد و گسترش مراوده با افراد دیگر برخوردار باشد تا بتواند با ایجاد شبکه‌ای از ارتباطات با دیگران شریکانی برای پیمودن راهی که طی می‌کند، بیابد.

سه دیگر آن که فرد باید بتواند چشمانداز زندگی خود را طراحی کند، زیرا زندگی فردی بدون داشتن چشماندازی از آینده بی‌معنی خواهد بود.

چهار دیگر آن که فرد باید بتواند در زندگی فرهنگی جامعه‌ای که در آن می‌زید، شریک باشد، یعنی باید هم از آن سود برد و هم آن که در گسترش آن نقش داشته باشد.

پنجم آن که فرد باید استعداد برآورده ساختن نیازهای خویش را داشته باشد، زیرا فقط از این راه می‌تواند موجودیت خود را تضمین کند. [۱۱]

تئوری ره‌ایش مارکس

مارکس در «مسئله یهود» [۱۲] تئوری ره‌ایش خود را تدوین کرد. نزد او ره‌ایش یعنی رهائی انسان از جبرهائی که مناسبات تولیدی در روند «بازگشت جهان انسانی به مناسباتی انسانی» [۱۳] به وجود آورده است. بنا بر باور او «ره‌ایش سیاسی از یکسو سبب کاهش انسان به عضوی از جامعه مدنی، یعنی تبدیل او به فردیت خودخواه مستقل می‌گردد و از سوی دیگر او را به شهروند دولت، یعنی شخصی اخلاقی تقلیل می‌دهد.» [۱۴]

مارکس در «مسئله یهود» بر این باور است که «گرچه» تحقق «ره‌ایش سیاسی پیشرفت بسیار بزرگی است، لیکن ره‌ایش سیاسی نه آخرین شکل رهائی انسان، اما آخرین شکل رهائی انسان در درون نظم جهانی کنونی است.» [۱۵] فقط «هرگاه انسان واقعاً فردیت یافته بتواند شهروند انتزاعی را به خود بازگرداند و به مثابه انسان فردیت یافته در زندگی تجربی، در کار فردی و در مناسبات فردی خویش با آن یکی شود، و هرگاه انسان به «نیروی خود» [۱۶] به مثابه نیروی اجتماعی پی برد و آن را سازمان‌دهی کند و در نتیجه نیروی اجتماعی را در هیبت نیروی سیاسی از خود جدا نسازد، در آن هنگام رهائی انسان تحقق یافته است.» [۱۷]

هرگاه بتوانیم این سخنان پیچیده مارکس را ساده کنیم، باید بگوئیم ره‌ایش انسان فقط هنگامی تحقق می‌یابد که انسان بتواند خود را از قید و بندهای مناسباتی رها سازد که موجب ازخودبیگانگی او از خویش‌گشته است. فقط در چنین هنگامی انسان فردیت یافته که دارای خوئی خودخواه و برتری‌جو است، خواهد توانست به انسانیت خویش بازگردد تا بتواند به انسان واقعی بدل گردد. بنابراین رهائی واقعی انسان فقط می‌تواند زمانی تحقق یابد که شیوه تولید سرمایه‌داری جای خود را به شیوه تولید نوینی (سوسیالیستی) دهد که در آن دوگانگی میان انسان و کاری که برای بازتولید زندگی خود انجام می‌دهد، از میان برداشته شود، یعنی روند جدائی انسان از سوژه کارش پایان یابد و یگانگی میان انسان و فرآورده کارش تحقق یابد.

به این ترتیب می‌بینیم که جهان کنونی که در آن شیوه تولید سرمایه‌داری جهانی شده است، هنوز دارای ظرفیت لازم و ضروری تحقق پروژه ره‌ایش مارکسی نیست، زیرا اساس این جهان بر مالکیت و نابرابری ثروت و امکانات مادی و معنوی استوار است. حتی ۲۰۰ سال مبارزه جنبش کارگری برای برخورداری از رفاه بیشتر انسان فردیت یافته را حتی یک گام به ره‌ایش مارکسی نزدیک‌تر نساخته است، زیرا رفائی که نصیب طبقه کارگر کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشته، در

محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری تحقق یافته است که اساس آن هم‌چنان بر مالکیت ابزار و وسائل تولید و تراکم این مالکیت در دستان بخش کوچکی از مردم جهان قرار دارد. به عبارت دیگر، از آن‌جا که جنبش مطالباتی کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری توسط سندیکا‌های کارگری سازمان‌دهی می‌شوند که به‌هیچ‌وجه دارای خصلت ضدسرمایه‌داری نیست و از آن‌جا که احزاب سوسیال دمکرات و حتی «چپ» کشورهای متروپل برای آن که قشر میانه، یعنی خرده‌بورژوازی را از خود نرانند، پروژه سوسیالیسم را به خاک سپرده‌اند، در نتیجه جنبش طبقه کارگر در این کشورها هنوز نتوانسته است به جنبش طبقه‌ای بدل گردد که خود را متعلق به جامعه سرمایه‌داری نداند و خواهان فراروی از آن باشد. برخلاف دورانی که «چپ»ها بر این باور بودند که می‌توانند خرده‌بورژوازی را به پذیرش هژمونی سیاسی- فرهنگی خود وادار سازند، اینک آشکار شده است که جنبش‌های «چپ» در سراسر جهان تحت تأثیر بینش خرده‌بورژوائی قرار دارند و به‌همین دلیل در بهترین حالت، در حرف دارای مواضع کم و بیش شفاف ضدسرمایه‌داری‌اند، اما در زندگی روزمره و برنامه‌های کارکردی خود می‌خواهند بدون نفی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نوعی «سرمایه‌داری بشردوستانه» را در کشورهای متروپل متحقق سازند. دیگر آن که جنبش‌های کارگری کشورهای متروپل در بسیاری از موارد برای تأمین رفاه خویش از پروژه‌های استعماری دولت‌های سرمایه‌داری خود هواداری کرده است. نمونه آن که با دستیابی حزب کار در بریتانیا به قدرت سیاسی، حزبی که مدعی تلاش برای تحقق سوسیالیسم در این کشور بود، سیاست استعماری دولت‌های پیشین را هم‌چنان ادامه داد و کم‌ترین گامی در جهت رها‌یش خلق‌هائی که زیر ستم استعمار بریتانیا می‌زیستند، برنداشت.

با این حال در تئوری رها‌یش مارکس طبقه کارگر به مثابه یگانه نیروئی نمودار می‌شود که می‌تواند رها‌یش انسان را در عرصه جهانی متحقق سازد. به عبارت دیگر، پرولتاریا هنگامی می‌تواند به چنین نیروئی بدل گردد که خود «به طبقه‌ای با زنجیرهای رادیکال، به طبقه‌ای از جامعه بورژوائی که در عین حال طبقه‌ای از آن جامعه نباشد، به صنفی که زوال همه اصناف را موجب گردد، به سپهری که به خاطر رنج جهان‌روائی خویش دارای سرشتی جهان‌روا باشد و حق ویژه‌ای را مطالبه نکند، زیرا نه ستم ویژه، بلکه واقعاً ستم بر او اعمال می‌گردد، ستمی که دیگر نه عنوانی تاریخی، بلکه فقط عنوانی انسانی را بتواند برانگیزاند، [...] ستمی که در یک کلام سبب زیان کامل انسان می‌شود، یعنی فقط با دستیابی کاملاً دوباره به انسانیت می‌توان به انسان بودن خود دست یافت.» [۱۸]

در همین رابطه مارکس در برخی از نوشته‌های خود نشان داد که رها‌یش

طبقه کارگر فقط می‌تواند توسط خود طبقه کارگر تحقق یابد، یعنی نیروئی بیرون و یا فرا از او نمی‌تواند همچون برده‌داری که می‌توانست به برده خود «آزادی» دهد، به پرولتاریا چنین رهایی را بدهد. در باور مارکس حتی مبارزه برای کسب امتیازاتی برای طبقه کارگر، حتی اگر چنین مبارزه‌ای موجب برخورداری طبقه کارگر از برخی امتیازات انحصاری گردد، معادل مبارزه برای دستیابی به رهایش طبقه کارگر نیست، زیرا فقط آن مبارزه‌ای رهایش پرولتاریا را متحقق خواهد ساخت که موجب حقوق و وظائف برابر برای همه‌ی انسان‌ها و نابودی حاکمیت طبقاتی گردد. به همین دلیل مارکس در رابطه با ایجاد «انجمن بین‌الملل کارگری» [۱۹] یادآور شد که «تمامی جنبش‌های سیاسی را باید در خدمت هدف نهائی و بزرگ رهایش اقتصادی طبقه کارگر قرار داد، [...] زیرا رهایش طبقه کارگر نه وظیفه‌ای محلی و ملی، بلکه کاری اجتماعی است که تمامی سرزمین‌های را در بر می‌گیرد که در آن‌ها جامعه مدرن وجود دارد.» [۲۰] به عبارت دیگر، پرولتاریا فقط هنگامی می‌تواند به رهایی دست یابد که بتواند در جهت نابودی شرائط زندگی غیرانسانی گام بردارد. اما چنین تلاشی بدون فراروی پرولتاریا از خودخواهی‌هایی که انسان فردیت یافته در مناسبات سرمایه‌داری را فراگرفته است، ممکن نیست.

مارکس بر این گمان بود که چون مالکیت شخصی شالوده خودخواهی فردی است، بنابراین هرگاه بتوان مالکیت شخصی را از میان برداشت، در نتیجه باید زمینه برای نابودی خودخواهی‌های فردی نیز از میان برداشته شود. او در «دست‌نوشته‌های اقتصادی- فلسفی» خود نوشت «مالکیت شخصی ما را آن‌چنان احمق و یک‌جانب‌نگر ساخته است که شئی فقط هنگامی مال ما است که آن را در تصاحب خود داشته باشیم، یعنی همچون سرمایه نزد ما وجود داشته باشد یا بلاواسطه آن را داشته، خورده و نوشیده و به پیکر خود منتقل کرده، یا در آن زندگی نموده و غیره، خلاصه آن که آن را مصرف کرده باشیم. [...] بنابراین نابودی مالکیت خصوصی سبب رهایش کامل همه‌ی احساس‌ها و خصوصیات انسانی خواهد گشت.» [۲۱]

اما بغرنجی این روند آن است که تا مالکیت خصوصی از میان برداشته نشود، خودخواهی از بین نخواهد رفت و تا زمانی که خودخواهی‌های فردی وجود دارد، چگونه انسان فردیت یافته خودخواه خواهد توانست مبارزه‌ای اجتماعی را در جهت نابودی مالکیت شخصی سازمان‌دهی کند؟ تاریخ ۱۵۰ سال گذشته جنبش کارگری در کشورهای مטרول سرمایه‌داری نشان می‌دهد که رشد کنونی شیوه تولید سرمایه‌داری که اینک حتی به پدیده‌ای جهانی نیز بدل گشته، هنوز ظرفیت لازم را برای تحقق روندی که مارکس پیش‌بینی کرد، فراهم نساخته است و بلکه خودخواهی‌های فردی

در محدوده این مناسبات حتی به خودخواهی پاره‌های مختلف جنبش‌های سندیکائی در این کشورها بدل شده است. برای نمونه: هنگامی که کمپانی جنرال موتورز [۲۲] چند سال پیش تصمیم گرفت برخی از کارخانه‌های اتومبیل‌سازی شرکت اپل [۲۳] خود را در اروپا تعطیل کند، سندیکای فلزکاران آلمان کوشید با وادار ساختن دولت آلمان به پرداخت سوبسیدهای کلان به جنرال موتورز از تعطیلی این کارخانه‌ها در این کشور جلوگیری کند. در عوض چون امکانات سندیکای کارگری و دولت بلژیک محدود بود، جنرال موتورز در آن کشور کارخانه تولید خودرو خود را تعطیل کرد که موجب بیکاری هزاران کارگر متخصص در بلژیک شد. به عبارت دیگر، از یکسو خودخواهی کارگران آلمان برای حفظ موقعیت شغلی خویش و از سوی دیگر منافع ملی دولت آلمان برای حفظ موقعیت صنعتی آلمان در بازار جهانی سبب شد تا به زیان کارگران بلژیک به کمپانی جنرال موتورز سوبسید (رشوه) پرداخت شود. بنابراین باید به این نتیجه رسید که گذار از مالکیت خصوصی فقط هنگامی می‌تواند متحقق گردد که سرمایه‌داری در مرحله معینی از رشد خود موجب پیدایش وضعیتی شود که دیگر نتواند به ارزش خود بی‌افزاید. انگلس در «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت» [۲۴] یادآور شد، در مرحله معینی از انکشاف جمهوری روم هزینه نگهداری بردگان بیشتر از ثروتی شد که با کار بردگان می‌شد تولید کرد، وضعیتی که سبب شد تا بسیاری از برده‌داران کلان بردگان خود را «آزاد» سازند، یعنی «بردگی چون دیگر صرفه‌آور نبود، از بین رفت.» [۲۵] مارکس نیز در جلد سوم سرمایه در بخش «قانون گرایش کاهشی نرخ سود» [۲۶] نشان داده است که در مرحله معینی از انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری، سرمایه می‌تواند استعداد ارزشافزائی خود را از دست دهد، یعنی دیگر نخواهد توانست به ارزش خود بی‌افزاید. بنا بر آنچه انگلس در مورد نابودی برده‌داری گفت، در چنین وضعیتی نیز سرمایه‌داری چون دیگر صرفه‌آور نیست، باید از بین برود. به این ترتیب رهايش واقعی انسان و بازگشت انسان جهانی به خود نه در محدود شیوه تولید سرمایه‌داری، بلکه فقط پس از نابودی این شیوه تولید می‌تواند متحقق گردد.

دیدیم که در تئوری رهايش مارکس طبقه کارگر از یکسو باید «طبقه‌ای از جامعه بورژوائی» و از سوی دیگر نباید «طبقه‌ای از آن جامعه» باشد. پس تا زمانی که طبقه کارگر «طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری» است، مبارزات مطالباتی و سیاسی خود را در سپهر این شیوه تولید انجام خواهد داد، یعنی طبقه کارگر در این دوران برای نابودی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری مبارزه نخواهد کرد. بنابراین، اگر اندیشه مارکس را بخواهیم درست تفسیر کرده باشیم، مبارزات طبقه

کارگر برای فراروی از جامعه سرمایه‌داری باید در دورانی تحقق یابد که این طبقه دیگر «طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری» نباشد. اما در چه هنگامی این روند آغاز می‌گردد، یعنی طبقه کارگر در کدام مرحله از روند پیدایش و رشد خود پی خواهد برد که دیگر طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری نیست؟

مارکس در این فرمولبندی دیالکتیک اندیشه خود را نمایان ساخته است، یعنی طبقه کارگر طبقه‌ای هم هست و هم نیست. هم‌چون هستی و نیستی که با هم روند شدن یک شئی، یک موجود زنده و یا یک پدیده را می‌نمایانند، نوشته مارکس نیز دیالکتیک روند شدن طبقه کارگر از طبقه‌ای از جامعه بورژوائی تا طبقه‌ای که دیگر به آن جامعه تعلق ندارد را نمودار می‌سازد. نگاهی به تاریخ ۲۰۰ ساله جنبش‌های کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری نشان می‌دهد که طبقه کارگر در آغاز توده‌ای خام و ناآگاه به وضعیت خود بود. اما مبارزات طبقه کارگر برای بهبود وضعیت معیشتی خود و هم‌چنین پیشرفت تکنولوژی در تولید کالاها سبب بالا رفتن دانش و آگاهی طبقه کارگر در کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشت، زیرا تولید پیچیده و متکی بر تکنولوژی پیشرفته را نمی‌توان با کارگران بی‌سواد و ناآگاه انجام داد. به‌همین دلیل نیز هر چه سطح دانش و آگاهی طبقه کارگر بالاتر رفت، مبارزات او نخست سبب پیدایش جنبش‌های سندیکائی و سپس موجب پیدایش احزاب کارگری گشت. مارکس و انگلس بر این باور بودند که با پیدایش احزاب کارگری طبقه کارگر خواست خود را برای فراروی از جامعه سرمایه‌داری آشکار ساخته و به‌همین دلیل از این دوران به بعد دیگر نباید طبقه‌ای از جامعه سرمایه‌داری باشد. تا زمانی که احزاب کارگری که با مبارزات خود امکان شرکت در انتخابات پارلمانی را به دست آورده بودند، به تعداد آراء و نمایندگان خود می‌افزودند، این پندار وجود داشت که طبقه کارگر با تصرف قدرت سیاسی خواهد توانست بدون انقلاب خشونت‌آمیز از سرمایه‌داری فراتر رود و زمینه را برای تحقق جامعه سوسیالیستی هموار سازد. کائوتسکی بیشتر از هر تئوریسین سوسیال دمکرات در آثار خود روند انتقال جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی را مورد بررسی قرار داد.

اما احزاب سوسیال دمکرات که در سده گذشته در کشورهای متروپل سرمایه‌داری به قدرت سیاسی دست یافتند، هر چند در کشور خود کوشیدند با دولتی ساختن برخی از شاخه‌های تولید گامی در جهت سوسیالیسم بردارند، اما در سیاست خارجی خویش از سیاست استثمارگرایانه احزاب محافظه‌کار پیروی کردند، زیرا بخشی از هزینه دولت رفاه کشورهای اروپائی توسط چپاول ثروت‌های طبیعی و نیروی کار سرزمین‌های مستعمره تأمین می‌شد. پس از جنگ جهانی یکم هیچ‌یک از

احزاب سوسیال دمکرات اروپا که به قدرت سیاسی دست یافت، گامی اساسی در جهت فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری برداشت و بلکه برعکس، برای آن که دستاوردهای دولت رفاء که موجب بهتر شدن سطح زندگی توده‌ها شده بود، به خطر نیافتاد، کوشید سودآوری تولید سرمایه‌داری بومی را بهتر سازد. برای دستیابی به این هدف همکاری سندیکاها، کارگری با اتاق‌های صنایع و بازرگانی که منافع بورژوازی را نمایندگی می‌کنند، اجتناب ناپذیر شد. انکشاف دولت رفاء سرانجام موجب سوسیال دمکراتیزه شدن همه‌ی احزاب سیاسی در کشورهای متروپل سرمایه‌داری گشت.

با فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» و گشوده شدن بازار چین به روی سرمایه خارجی که به شتاب روند «جهانی‌سازی» افزود، احزاب «کمونیست»، یعنی احزابی که در برنامه‌های خود خواهان فراروی از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری‌اند، اینک کم و بیش در کشورهای متروپل سرمایه‌داری به حاشیه رانده شده‌اند، یعنی با کسب آرائی بین ۲ تا ۸ درصد نمیتوانند نقشی تعیین کننده در زندگی سیاسی این دولت‌ها بازی کنند.

بحران مالی کنونی سبب شد تا احزاب سوسیال دمکرات و محافظه‌کار اروپای غربی برای آن که از سقوط نظام مالی سرمایه‌داری جلوگیری کنند، به «رفروم» های رنگارنگ که موجب کاهش هزینه دولت رفاء[] گشتند، دست زنند، زیرا فقط با ارزان ساختن نیروی کار در بازار ملی می‌توان به قدرت رقابت کالاها و خدمات کشورهای اروپای غربی در بازار جهانی افزود. حتی این «رفروم‌ها» نیز که موجب کاهش شدید رفاء نسبی توده مزدبگیر این کشورها شد، سبب گرایش توده‌های مزدبگیر به احزاب کمونیست نگشت. مبارزه کنونی جنبش‌های سندیکائی و احزاب سیاسی ضد سرمایه‌داری در ایرلند، ایتالیا، اسپانیا، یونان و حتی اسرائیل نه برای دستیابی به رفاء بیشتر، نه به‌خاطر فراروی از سرمایه‌داری و تحقق سوسیالیسم، بلکه برای حفظ میزان رفائی است که توده مردم این کشورها تا کنون از آن برخوردار بوده‌اند. حتی حزب «چپ» آلمان نیز نه خواهان نفی مناسبات سرمایه‌داری، بلکه در پی کنترل نظام مالی ملی و جهانی توسط نهادهای دمکرات ملی و جهانی است، تا بتوان از تحقق بحران‌های دیگری در نظام جهانی سرمایه‌داری جلوگیری کرد. به این ترتیب آشکار می‌شود که مبارزات کنونی جنبش‌های کارگری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری مبارزاتی با محتوی فراروی از این شیوه تولید نیست و بلکه در بهترین حالت مبارزه‌ای است برای حفظ دولت رفائی که سوسیال دمکراسی در ۱۰۰ سال گذشته در این کشورها متحقق ساخته است. به این ترتیب باید پذیرفت که روند تبدیل طبقه کارگر به طبقه‌ای که دیگر به جامعه سرمایه‌داری تعلق نداشته

باشد، بسیار کند شده است.
دسامبر ۲۰۱۲
ادامه دارد

msalehi@t-online.de
www.manouchehr-salehi.de

پا نوشتها :

-
- Emancipation [۱]
[۲] Ketzer
[۳] Renegat
[۴] Renaissance
[۵] Humanism
[۶] Reconnaissance
[۷] Kant
[۸] Immanuel Kant: „Was ist Aufklärung?“, Philosophische
Bibliothek, Kindle Edition
[۹] Pädagogik
[۱۰] Montana, Leo; Oerter, Rolf: „Entwicklungspsychologie“,
Beltz PVU, Weinheim ۱۹۹۸
[۱۱] Tarnai, Christian: „Erziehungsziele“, in: Rost:
Handwörterbuch Pädagogische Psychologie, Beltz Verlag,
Weinheim ۲۰۰۱
[۱۲] Zur Judenfrage
[۱۳] Marx Engels Werke, Band ۱, Seite ۳۷.
[۱۴] Ebenda
[۱۵] Ebenda, Seite ۳۵۶
[۱۶] Forces propres
[۱۷] Ebenda, Seite ۳۷.
[۱۸] Marx Engels Werke, Band ۱, Dietz Verlag Berlin ۱۹۶۹,
Seite ۳۹.
[۱۹] Internationale Arbeiter-Assoziation
[۲۰] Marx Engels Werke, Band ۱۶, Dietz Verlag Berlin ۱۹۶۹,
Seite ۱۴
[۲۱] Marx Engels, Werke, Ergänzungsband, ۱. Teil, Dietz

Verlag, Berlin (DDR), ۱۹۶۸, Seite ۵۴.

[۲۲] General motors

[۲۳] Opel

[۲۴] Engels, Friedrich: „Der Ursprung der Familie, des Privateigentum und des Staates“

[۲۵] Marx Engels Werke: Band ۲۱, Dietz Verlag Berlin ۱۹۷۲, Seite ۱۴۵

[۲۶] Gesetz der tendenziell fallenden Profitrate

تصحیح

دوستان عزیز! خواهشمندم واژه «لغو» در تیتراژ مطلب را به «حذف» تغییر دهید. زیرا «لغو» ناظر بر یک حکم خاص است در حالی که ما خواهان «حذف» اینگونه مجازات از کل قوانین جزایی کشور هستیم. با سپاس

ای کاش!

منهم طبق جمله پایانی این متن شریف، کاش از زندانیان زمان شاه بودم تا حداقل می توانستم نام خود را به این لیست محترم، برای این حادثه مهم تاریخ در “گذشته”ی ایران، اضافه کنم. خواهشمندم در صورت امکان نام این دوستدار کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور؛ در تمامیّت آن؛ را نیز به لیست اضافه فرمائید. با تشکر پیشاپیش از زحمات شما عزیزان، جیح غانی.

پیام شادباش به مناسبت پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور!



دوستان گرامی، برگزاری جشن پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون را به شما تبریک می گوئیم. نام کنفدراسیون جهانی دانشجویان ما را به سال های پیش از انقلاب ۵۷ می کشاند، زمانی که زندانی رژیم شاه بودیم. همه ما در بیدادگاه هایی حضور می یافتیم که احکام آن از پیش معلوم شده بود. بسیاری از همراهان و همگام های ما زنده نماندند تا سقوط آن رژیم را شاهد باشند، بسیاری دیگر در سال های حاکمیت جمهوری اسلامی دگربار به بند گرفتار آمده و اعدام شدند، که البته در میان آنان عده ای از اعضای کنفدراسیون نیز دیده می شد. و سرانجام عده ای هم چون ما زندگی در تبعید را به جان خریدیم.

دوستان گرامی!

ما زندانیان سیاسی آن دوران، پشتیبانی گسترده شما را از مبارزات دموکراتیک مردم ایران علیه رژیم شاه و دفاع بیدریغ شما را از آزادی خلقهای جهان از یاد نخواهیم برد. در خاطره ما کارزار بین المللی شما برای آزادی زندانیان سیاسی همواره زنده است.

ما از یاد نخواهیم برد اعتصاب غذاهایی را که در دفاع از ما برگزار کردید و مارش های اعتراضی را که به راه انداختید.

از یاد نخواهیم برد، کوشش های بیدریغ شما را در اعزام وکلای بین المللی برای حضور در دادگاه های ما.

از یاد نخواهیم برد، کوشش های شما را در دستیابی به ایرانی آزاد و آباد.

چنان چه تاریخ از یاد نخواهد برد.

دوستان گرامی!

در جشن پنجاهمین سالگرد کنفدراسیون ما خود را در کنار شما احساس می کنیم، در شادی شما شریک هستیم و امیدواریم که سنت های

مبارزاتی کنفدراسیون تجربه ای باشد برای همه آنهائی که هم اکنون،
برای برقراری آزادی و دموکراسی در ایران علیه جمهوری اسلامی
مبارزه می کنند.

۱. ابراهیم آوخ
۲. احمد امانی
۳. احمد پورمندی
۴. ارسلان پورقباد
۵. احمد محمدی
۶. افسر (سهیلا) ستاری
۷. اثر در بهنام
۸. اسفندیار کریمی
۹. اسماعیل ختائی
۱۰. اشرف میرهاشمی
۱۱. اصغر خرسند
۱۲. اکبر دوستدار
۱۳. اکبر سوری
۱۴. اکبر سیف
۱۵. امیر ممبینی
۱۶. ایرج تقی زاده
۱۷. ایرج نیری
۱۸. باقر ابراهیم زاده
۱۹. باقر قلیائی
۲۰. بهروز حقی
۲۱. بهروز مطلبی
۲۲. بهزاد کریمی
۲۳. بیت اله بی نیاز
۲۴. بهروز خلیق
۲۵. بهروز ستوده
۲۶. پرویز مختاری
۲۷. پرویز نویدی
۲۸. تقی تام
۲۹. جمشید طاهری پور
۳۰. حسن آزاد فر
۳۱. حسن گلشاهی
۳۲. حسن جعفری

۳۳. حسن حسام
۳۴. حسین انور حقیقی
۳۵. حسین بہبودی
۳۶. حسن فخاری
۳۷. حسین سازور
۳۸. حسین مولودی صفا
۳۹. حمزہ فراہتی
۴۰. حمید حسینی
۴۱. رضا جوشنی
۴۲. رضا علامہ زادہ
۴۳. رسول آذر نوش
۴۴. رضا اکرمی
۴۵. روبن مارکاریان
۴۶. سارا جوشنی
۴۷. سیف الدین حاتملوئی
۴۸. ضرغام (اسد) محمودی
۴۹. عاطفہ جعفری
۵۰. عباس ہاشمی
۵۱. عباس انور حقیقی
۵۲. علی صادق
۵۳. علی برزوئی
۵۴. علی پور نقوی
۵۵. علیرضا میرمویہ
۵۶. غلام دوستدار
۵۷. فرج آلیاری
۵۸. فرہمند رکنی (اخوی)
۵۹. فردوس جمشیدی
۶۰. فرزاد کریمی
۶۱. فریدون احمدی
۶۲. قدرت قلی زادہ
۶۳. ماسیس عزیزخانیاں
۶۴. ماشاء اللہ رزمی
۶۵. محسن یلفانی
۶۶. مجید عبدالرحیم پور
۶۷. محمدرضا شالگوئی
۶۸. محمد آزادگر
۶۹. محمد حداد پور

- ۷۰. محمد رضا اردبیلی
- ۷۱. محمد رضا کاویانی
- ۷۲. محمد رنجبر تالاری
- ۷۳. مسعود فتحی
- ۷۴. - مسعود مولازاده
- ۷۵. منوچهر مختاری
- ۷۶. مهدی جباری
- ۷۷. مهدی فتاپور
- ۷۸. مهران پاینده
- ۷۹. مهر انگیز معماریان
- ۸۰. نادر عصاره
- ۸۱. ناصر آذرافروز
- ۸۲. ناهید ناظمی
- ۸۳. نسیم خاکسار
- ۸۴. نقی حمیدیان
- ۸۵. هدایت سلطان زاده
- ۸۶. هوشنگ حجتی
- ۸۷. همت علی نوروزپور
- ۸۸. وجیه قاسمی

* از دوستان عزیز زندانی رژیم شاه که به هر دلیلی قابل دسترس نبودند، تقاضا داریم در صورت تمایل نام خود را اضافه نمایند.

توضیح - تقاضای افزودن امضاهای جدید از جانب مسئولان جمع آوری امضا عنوان شده است و نه ندای آزادی

طلاق و توسعه برای بری

گفتوگو زهرا باقری شاد از رادیو زمانه با مهرداد درویش پور 

نهاد خانواده به سمتی حرکت می‌کند که هم از وظایفش، هم از اهمیت و هم از خصلت اجباری آن کاسته شده است. خود این فرایند نهاد

خانواده را ناپایدارتر می‌کند. درعین حال که می‌تواند کیفیت روابط درون خانواده‌ها را نیز بهبود ببخشد. درست است که ناپایداری خانواده نوعی ناامنی می‌آفریند، اما همین ناامنی، پویایی روابط خانواده را نیز می‌تواند در پی داشته باشد. به این معنی که افراد مجبور می‌شوند برای حفظ سلامت روابط خانوادگی دائماً تلاش کنند و رابطه را امر مسلم یکبار برای همیشه ندانند.

خانواده‌ها در ایران به آمار طلاق در ایران نشان می‌دهد که نقش زنان در افزایش طلاق در سال‌های اخیر افزایش یافته است. شما از منظر یک جامعه‌شناس این جریان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مهرداد درویش‌پور: اصولاً توسعه شهرنشینی، صنعتی شدن، رشد تخصص و توسعه فردیت کارکرد نهادهای جمعی از جمله خانواده را کمرنگ می‌کند. در ایران اما با یک پارادوکس (ناسازه) روبه‌رو هستیم. در حالیکه حکومت عمیقاً بنیان خانواده را توصیه می‌کند و مبلغ و مشوق آن است و قانون اساسی آن پاسدار خانواده مقدس هسته‌ای است، اما در اعماق جامعه شاهد تغییر رفتارها و طرز تلقی جنسی، انقلاب جمعیتی و تغییراتی عمیق در الگوهای خانوادگی هستیم. ازجمله توسعه ارزشهای مدرن و رشد فردیتی که بر پایه آنها الگوهای جدیدی از زیست و استاندارد زندگی شکل گرفته است. یعنی در ایران جلوه‌هایی از آن چیزی را شاهد هستیم که در جوامع غربی وجود دارد؛ نظیر بالا رفتن سن ازدواج، بچه‌دار شدن دیرنگام، افزایش میزان طلاق، کاهش میزان ازدواج، کوتاه‌تر شدن عمر ازدواج، کاهش تعداد فرزندان و در نتیجه

کاهش باروری و به نوعی افزایش توقع افراد از زندگی و استانداردهای مربوط به آن.

همه این تحولات نشانه افزایش توجه به خود و گسترش فردیت در جامعه امروز ایران است. نفس رشد فردگرایی طبیعتاً پیوندهای خانوادگی را کمرنگتر می‌کند و فرد بیش از آنکه به خانواده بیاندیشد به خود می‌اندیشد. بنابراین به محض اینکه حس کند خانواده ترمزی در راه پیشرفت فردی شده است به سادگی از آن جدا می‌شود. دیگر آن ارزشهای اخلاقی پیشین، سنت و مذهب که در تبلیغ خانواده نقش داشتند امروز مشروعیت و نفوذ سابق را در اذهان عمومی ندارند.

درحالیکه در همه جای دنیا سکولاریسم در تضعیف نقش خانواده و پایداری ازدواج‌ها نقش دارد در ایران با فرایندی روبه‌رو هستیم که دولت آن به شدت دینی است، اما گرایش به فاصله‌گیری از مذهب و کمتر مذهبی بودن به شدت در مردم در حال رشد است. به نوعی از نفوذ مذهب در اعماق جامعه کاسته شده است و همین مسئله در تضعیف نقش خانواده تاثیر می‌گذارد. چون یکی از مهم‌ترین نهادهای مبلغ خانواده، مذهب است. علاوه بر این ما شاهد نوعی انقلاب جنسی آرام در اعماق جامعه هستیم که افراد در صدد پاسخ به نیازهای جنسی خود خارج از نهاد خانواده هستند. به ویژه جوانان ضرورتاً پاسخگویی به نیازهای جنسی را صرفاً از طریق خانواده دنبال نمی‌کنند. دیگر اینکه در صورت تامین نشدن نیازهای جنسی اجباری در خود برای تداوم روابط خانواده نمی‌یابند.

با توجه به اینکه اصولاً شرایط انتخاب آزاد و خانواده اختیاری در ایران محدود است و سیاست‌های زن‌ستیزانه دولت و جداسازی جنسیتی این امکان را بازهم محدودتر کرده است، خطر اینکه افراد بدون تفاهم جنسی تشکیل خانواده بدهند بسیار بالاست. امری که خطر ناسازگاری جنسی و جدایی را افزایش می‌دهد. زمانی که افراد امکان و شانس انتخاب آزادانه را ندارند که ابتدا یکدیگر را از نظر جنسی تجربه کنند و سپس وارد رابطه شوند، احتمال اینکه در پی رابطه با عدم تفاهم جنسی روبه‌رو شوند بسیار زیاد است. این امر به عنوان یکی از انگیزه‌های جدایی می‌تواند به دلیل فرهنگ مسط بر جامعه در دل‌ها حبس بماند و ظاهراً بهانه طلاق چیز دیگری باشد. در حالی که عدم تامین خواست‌های فردی و ازجمله نیازهای جنسی می‌تواند دلیلی جدی در جدایی باشد. یا چنان که امروز شاهد گسترش طلاق‌های عاطفی باشیم، اما افراد همچنان با یکدیگر به‌سر ببرند.

طلاق‌های عاطفی نیز در اولین فرصتی که زنان به دست می‌آورند می‌تواند به طلاق واقعی و رسمی بدل شود. رشد فردیت و توقع از رابطه خود نوعی ناپایداری در خانواده ایجاد می‌کند. دیگر خانواده نه تنها

مقدس نیست، بلکه تا جایی کاربرد دارد که به تحقق فرد یاری برساند و نه آنکه فرد خود را فدای مصالح خانواده و قضاوت دیگران کند. علاوه بر کاهش نفوذ مذهب، افزایش سواد، افزایش فردیت و تن‌آگاهی و خودآگاهی جنسی نیز از عوامل دیگری هستند که در مسئله طلاق نقش دارند.

یکی از عوامل مهم دیگر اما عامل اقتصادی است. دشواری‌های اقتصادی امکان تشکیل خانواده را با دشواری روبه‌رو کرده است و خطر از هم پاشیدن خانواده را بالا می‌برد. حتی در جامعه غرب نیز طلاق در میان طبقه فرودست بیشتر است. چون فشار اقتصادی زمینه تنش‌های اجتماعی را افزایش می‌دهد. در جامعه ایران که میزان بیکاری بالا، درآمدها کم و گرانی‌ها گسترده است دشواری اقتصادی می‌تواند یکی از زمینه‌سازهای تنش‌های خانوادگی و طلاق باشد.

چه رابط‌های اما بین موقعیت امروز زنان ایران و افزایش طلاق در ایران وجود دارد؟

از نظر من تعیین‌کننده‌ترین عامل جدایی‌ها، موقعیت زنان در خانواده است؛ یعنی امری که از این واقعیت رازدایی می‌کند که خانواده در اساس نهادی پدرسالار است یا دست کم تا کنون چنین بوده است.

هم از این‌رو به میزانی که موقعیت اقتصادی زنان بهتر، وابستگی‌شان کمتر و خودآگاهی‌شان بیشتر می‌شود، توقع‌شان از رابطه نیز بیشتر می‌شود. این امر ریسک جدایی‌ها را بالا می‌برد. تقریباً بدون استثنا تمام تحقیقات در جهان نشان می‌دهد که رابط‌های مثبت بین بهبود موقعیت زنان و افزایش طلاق‌ها وجود دارد. جالب آنکه نه تنها هرچه موقعیت زنان بهتر می‌شود میزان طلاق‌ها افزایش پیدا می‌کند، بلکه اغلب در پی جدایی‌ها موقعیت زنان بهتر می‌شود.

در خانواده‌ها و جوامعی که موقعیت زنان در آن بسیار پایین است، خانواده از استحکام بیشتری برخوردار است. در واقع راز ثبات خانواده پدرسالار در فرودستی و موقعیت ضعیف‌تر زنان است. این خود نشان‌دهنده خصلت پدرسالار خانواده است که زنان تا زمانی که امکان چالش آن را ندارند در رابطه به سر می‌برند و به محض اینکه شرایط اقتصادی بهتری پیدا می‌کنند، از آگاهی جنسی و اجتماعی بیشتر و فردیت بیشتری برخوردار می‌شوند، یا سطح تحصیلاتشان افزایش می‌یابد و وابستگی‌شان کمتر می‌شود، توقع‌شان از رابطه و کسب موقعیت برابر در آن افزایش می‌یابد. مردان اما معمولاً ناتوان از پاسخگویی به این توقعات هستند یا رغبتی به آن نشان نمی‌دهند. این امر باعث افزایش جدایی‌ها می‌شود.

به عبارت دیگر اگر مردان قدرت تطبیق با موقعیت بهبودیافته زنان را فرا گیرند، الگوی نوین برابری‌طلبانه‌ای از رابطه شکل می‌گیرد و

رشد پیدا می‌کند که از ثبات نسبی هم برخوردار هست؛ اما از آنجا که مردان ایرانی به دلیل پرورش در فرهنگ پدرسالار مایل و قادر به تطبیق خود با رل نوین جنسیتی نیستند معمولاً از جانب زنان ترک می‌شوند. این حقیقتی است که در جامعه ایران زنان به لحاظ حقوقی، اقتصادی و حتی نفوذ مذهب و فرهنگ سنتی جامعه، هنوز با نابرابری‌های جدی روبه‌رو هستند و جدایی برای آن‌ها خیلی هم ساده نیست. با اینهمه همان درجه رشد تحصیلات، خودآگاهی جنسیتی، تن‌آگاهی و فردگرایی که از آن نام بردم به اندازه کافی منابع ذهنی قدرت آن‌ها را افزایش داده است که جرئت کنند به چالش این روابط دست بزنند. به این ترتیب اصلی‌ترین علت جدایی‌ها را باید در چالش زنان علیه الگوهای سنتی خانواده و عقبماندگی مردان از قدرت تطبیق با شرایط جدید جست‌وجو کرد.

علاوه بر این می‌توان به جرئت ادعا کرد که افزایش طلاق‌ها نه تنها خود نشانه‌ای از مدرنیته و تمایل زنان به گسترش ارزش‌های برابری‌طلبانه و مدرن هستند، بلکه خود در رشد این فرایند نقش مثبت دارند. یعنی طلاق‌های روزافزون زمینه‌ساز توسعه برابری است. بسیاری از مردان یاد می‌گیرند برای اینکه به سادگی ترک نشوند در روابط بعدی با احترام بیشتر، مشارکت بیشتر و رفتاری برابری‌طلبانه در زندگی خانوادگی خود ظاهر شوند.

فکر نمی‌کنید اگر فاکتور قانون را هم در نظر بگیریم، این تئوری که طلاق‌های روزافزون زمینه‌ساز توسعه برابری در ایران به شمار می‌رود خیلی خوشبینانه است؟

آنچه گفتم رخدادی جهانی است که در کشورهای چون ایران ضرورتاً همان مسیر بی‌کم و کاست طی نمی‌شود. حتی در سطح جهانی نیز این یکی از گرایش‌هایی است که در میان مردان شکل گرفته است.

گرایش دیگری که در مردان جدا شده رشد کرده است هراس از روبه‌رویی با زنان قوی است. این مردان بیشتر به سمت ازدواج‌هایی سوق پیدا می‌کنند که در آن‌ها زنان از حداقل منابع قدرت برخوردار باشند؛ نظیر اغلب «ازدواج‌های پستی». در این موارد مردان برای کنترل بیشتر زنان خیلی سنتی‌تر رفتار می‌کنند. بنابراین افزایش طلاق‌ها فقط زمینه‌ای برای رشد برابری ایجاد نمی‌کند، بلکه می‌تواند به رشد یک گرایش واپس‌گرایانه در مردانی که دل‌نگران جدایی هستند به وجود آورد.

در جامعه ایران وجود قوانین چندمسطری، نابرابری‌های اقتصادی، پشتیبانی قانون از مرد و ساختار خشن پدرسالاری در جامعه، شانس رفتار برابری‌طلبانه مردان را کاهش می‌دهد. با اینهمه هرگام پیشروی زنان در تقویت موقعیت خودشان، می‌تواند تاثیری مثبت در وادار کردن

مردان به رفتاری برابرتر در پی داشته باشد. به عقیده من، عامل اصلی رشد برخورد برابر در مردان، منابع قدرت فزون یافته زنان است. هرچه زنان قوی‌تر باشند شانس اینکه مردان با آنها برابرتر رفتار کنند بیشتر است.

همانطور که بسیاری از پژوهشگران اشاره کرده‌اند نهاد خانواده به سمتی حرکت می‌کند که هم از وظایفش، هم از اهمیت و هم از خصلت اجباری آن کاسته شده است. خود این فرایند نهاد خانواده را ناپایدارتر می‌کند. درعین حال که می‌تواند کیفیت روابط درون خانواده‌ها را نیز بهبود ببخشد. درست است که ناپایداری خانواده نوعی ناامنی می‌آفریند، اما همین ناامنی، پویایی روابط خانواده را نیز می‌تواند در پی داشته باشد. به این معنی که افراد مجبور می‌شوند برای حفظ سلامت روابط خانوادگی دائماً تلاش کنند و رابطه را امر مسلم یکبار برای همیشه ندانند.

دوم باید پذیرفت ما در جامعه مدرن به سمتی پیش می‌رویم که نوعی پلورالیسم در خانواده شکل گرفته است. مثلاً در سوئد از ۱۷ نوع شکل خانواده سخن گفته می‌شود. اینکه تصور کنیم خانواده بزرگ متشکل از سه نسل یا خانواده هسته‌ای متشکل از دو نسل الگوهای اصلی زندگی خانوادگی هستند هر روز بیشتر زیر سؤال می‌رود. برای مثال خانواده‌های تک‌والده یکی از الگوهای هر روز فزاینده شکل خانوادگی‌اند که در ایران نیز در حال رشد هستند. یا شکل گرفتن روابط دوست‌دختری، دوست‌پسری طولانی مدت که در آن افراد با یکدیگر زندگی نمی‌کنند، یا روابطی که افراد در آن تنهاگاه زیر یک سقف با یکدیگر بسر می‌برند یا روابط همزی بدون ازدواج از جمله اشکال در حال رشدی است که نیاز به خانواده هسته‌ای سنتی را کمرنگ‌تر می‌کند.

هنوز ایده آل خانواده در ایران خانواده هسته‌ای است؟

بله این واقعیت است. این‌ها فرایندهای ناسازه (پارادوکسیکال) هستند که در جامعه وجود دارد. ایده‌آل خانواده هسته‌ای هنوز در جامعه وجود دارد، اما نمی‌دانیم این ایده‌آل‌ها چقدر با الگوهای نسل جوان همراه و همخوان است. حتی زندگی تک‌نفره به عنوان یک الگوی در حال رشد مطرح است. خیلی از افرادی که جدا می‌شوند به ازدواج مجدد و تشکیل خانواده بعدی روی نمی‌آورند.

عامل سن را چقدر در این مسئله موثر می‌دانید؟

غیر از عوامل اقتصادی، اجتماعی، ارزشی و تغییر رابطه جنسیتی باید به این نکته هم اشاره کنم که به لحاظ هنجاری، نسل جوان ارزشی را که نسل گذشته برای خانواده قائل بود، قائل نیست. بنابراین در مقایسه با نسلی که طلاق را تابو می‌دانست با ارزشهای لیبرال‌تر و آزادانه تری به خانواده نگاه می‌کند.

علاوه بر آن به طور عمومی جوانان ساده جدا میشوند. نه تنها از این رو که امکان رشد در جهت متفاوت در میان جوانان در مقایسه با میانسالانی که به لحاظ شغلی، تجربه و قوام شخصیتی از موقعیت جا افتاده‌تری برخوردارند، بیشتر است. بلکه از آنرو که جوانان از مدت زمان و امکان گسترده‌تری در «حیطه زوج‌یابی» مجدد برخوردارند و دل و جرئت بیشتری به خود راه می‌دهند که در صورت بروز اختلاف جدا شوند.

به نظر شما افزایش ناهنجاری‌های اجتماعی تا چه حد می‌تواند در افزایش طلاق موثر باشد؟

بر اساس نظریه دورکیم و جامعه‌شناسان محافظه‌کاری که بر نقش ناهنجاری در کاستن پیوندهای خانوادگی و افزایش خطر جدایی تاکید دارند، کاهش ارزش‌های جمعی مشترک و کاهش نفوذ مذهب و گسترش ناهنجاری در گسترش طلاق‌ها نقش دارند.

این واقعیتی است که ما در دوره‌ای به سر می‌بریم که ناهنجاری اجتماعی در ایران بیداد می‌کند، اما همانطور که گفتم عامل بهبود موقعیت زنان را فوق‌العاده در جدایی‌ها تعیین کننده‌تر می‌دانم. درست است که ناهنجاری‌های اجتماعی شرایط جدایی‌ها را تسهیل می‌کنند، اما من طلاق را به عنوان یک عارضه اجتماعی منفی نگاه نمی‌کنم، بلکه آن را محصول گسترش فردیت و پیامدی از بهبود موقعیت زنان می‌دانم.

جشن پنجاهمین سال پایه گذاری کنفدراسیون جهان

جشن پنجاهمین سال پایه گذاری کنفدراسیون جهان

